



**SIAMAK FILIZADEH
ROSTAM II**

Opening of the Exhibition

12 December 2008

AARAN ART GALLERY

NO.9 , Dey St. , North Kheradmand

TEHRAN - IRAN

www.aarangallery.com

روستم ۲

۲۲ آذر تا ۴ دی ماه ۱۳۸۷

افتتاحیه ساعت ۳ بعدازظهر تا ۹ شب

روزهای دیگر ساعت ۱۱ صبح تا ۷ بعداز ظهر

گالری آران

خردمند شمالی، کوچه دی، پلاک ۹

Graphic Designer: Siamak Filizadeh

طراح گرافیک: سیامک فیلی زاده

AARAN ART GALLERY





تصاویر این نمایشگاه براساس یک داستان تخیلی شکل گرفته است و هر گونه شباهت
اسامی شخصیت‌ها در این داستان با شاهنامه فردوسی کاملاً اتفاقی است.

3

The images in this exhibition are based on a work of fiction and any
resemblance of the names and characters of this story with those of
Ferdossi's Shahnameh is entirely coincidental.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَرَفِيعًا بِمَنَاجِرِهِ
وَمِنْ جَنَابِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَمِنْ جَنَابِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیر سام سناتور برجسته کشور یگانه عصر خود در سیاست و کیاست بود. اما آن بزرگ سناتور فرزندی نداشت و آرزوی فرزند داشت. بسیار طبیبان دید و بسیار روشها به کار برد! تا سرانجام...

5

Amir Saam was the foremost state senator and the prime dignitary of politics and diplomacy of his time yet the grand senator had no offspring and coveted one. Many a physician he consulted and many a means he applied only in vain until...

همسر امیر سام باردار شده و شادی و سرور به آن خانه تاریک و افسرده باز آمده بود. لحظه‌ها گذشت تا سرانجام انتظارها به پایان رسید گل‌پسری سپید مو و بسیار زیبا به دنیا آمد. کلفت‌های فیلیپینی خانم از ترس خشم امیر سام و به بهانه تجدید ویزا از کشور خارج شدند.

خانم خانه ترسان شد که چگونه به امیر بگوییم که اگر فرزند خود را ببیند گمان می‌کند توطئه انگلیس‌هاست که با او دشمنی دیرینه دارند و می‌خواهند به جای شادی غم را به خانه او آورند. اما چاره‌ای نبود سرانجام دایی هوشنگ که مردی با... و شجاع بود به حضور امیر رفت و گفت:

مژده که خداوند پسری به تو عنایت کرده که تنش چون نقره سفید و رویش چون بهشت خرم و مویش بر سپیدی کافور است.

امیر سام به اندرون رفت فرزند را دید و به جای شادی افسرده شد، کراوات مارک هرمس از گردن گشود، پیراهن جورجیوآرمانی درید، سرش را به آسمان بلند کرد و فریاد کرد ای خدا

Eventually the long wait was over and came the moment of the birth. A beautiful baby boy with white hair was born. Overcome by fear from the Amir's wrath, the Filipino maids of the Lady fled the country with the excuse of needing to renew their visas. The Lady herself was petrified that if the Amir would see their son, he would suspect that this is yet another conspiracy of the British who had a long record of animosity with the Amir. Accordingly, they had planned to bring sorrow rather than joy to his home. Nevertheless, there was no way out and Uncle Hooshang who was a man with b... and valiant went to the Amir and said, "Praise God Almighty who has blessed you with a son whose body is as bright as silver and his face as graceful as heaven and hair as white as camphor. Amir Saam went to his Lady's chamber, saw the child, and rather than rejoicing broke down with dismay. He took off the Hermes tie from his neck, tore the Georgio Armani shirt he was wearing, raise his head to the sky, and screamed, "Oh God..."

امیر دستور داد راننده شخصی منزل شبانه پسرک را به گوشه‌ای از جنوب شهر برده و همانجا رها کند. جدایی نوزاد از مادر بس دردناک بود مادر شیشه شیر خشک* در دهان کودک گذارد و آخرین نگاهش را بر چهره سفید او دوخت و سپس بر مو و ابروی سفیدش بوسه زد و گفت: خدایا پسرم را به تو سپردم. لحظه‌ای بعد راننده آمد و بچه را با خود به دورترین نقطه شهر برد صدای گریه کودک سکوت شب را شکسته بود. راننده به دنبال جایی گشت که بچه را در آنجا رها کند ناگهان در گوشه‌ای از خیابان وانتی دید زیبا و با ابهت، بی‌درنگ بچه را در پشت آن پنهان کرد. نام وانت سیمرغ بود.

7

The Amir ordered his personal driver that very night to take the little boy to a poor part of the city and leave him there. The separation of the mother and the child was immensely heartbreaking. She put the milk bottle* in the baby's mouth and looked for the last time at the baby's white face, kissed his white hair and eyebrows, and said, "Oh God, I leave my son in your hands." A moment later, the driver came along and took the baby to the remotest area of the city. The sound of the baby's crying broke the silence of the night. He was looking for a spot to leave the baby that all of a sudden he saw an immaculate pickup truck on the street. The driver wasted not a moment in hiding the baby in the back of that truck. The truck was none but a Simorgh.

* در نسخه اصلی به جای شیرخشک کلمه پستان به کار رفته بود که به لحاظ تغییر کاربری در این دوره، برای خوانندگان جوان بی معنی می‌باشد بنابراین نگارنده از کلمه شیشه شیر استفاده کرده است
In the original version, the word breast was used instead of milk bottle but since its function has changed in current times and the word has lost its meaning for the young generation, the writer chose to use milk bottle instead.

